سلوک عرفانی در دوره مدرن

گفتگو با حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب‌علیشاه)[1]

۱ ـ جناب‌عالی در برخی از اعلامیه‌هایتان و اصولاً در میان بیاناتتان مسأله‌ای را طرح کرده‌اید به‌نام عقل ایمانی، این عقل ایمانی به‌نحوی که طرح فرموده‌اید و تبعیّت از آن را همراه با شریعت و طریقت آورده‌اید، الآن مسأله مهمی است برای اینکه معمولاً به‌خصوص در این چند دهه اخیر، گفته می‌شود که فقرا از منظر معرفت و عقل چون نسبت به راهنما و بزرگ‌شان تسلیم محض هستند بنابراین عقل در اینجا تعطیل می‌شود و باتوجّه به اینکه عقل خصوصاً در زندگی مدرن بسیار منشأ اثر است، چه‌کار باید کرد یعنی واقعاً باید آن عقل را تعطیل کرد؟ آیا این عقل می‌تواند همان عقلی باشد که جناب‌عالی آن را عقل ایمانی نامیده‌اید یا اصلاً اگر زمانی این دو عقل مقابل هم قرار گرفتند چه‌کار باید کرد؟ یعنی اگر یک موقع آن عقل غیرایمانی یک‌طور بگوید و عقل ایمانی طور دیگری بگوید، اوّلاً از کجا تشخیص داده بشود که این عقل، عقل ایمانی است و آن عقل، ایمانی نیست. اینها مسائلی بود که به‌خصوص در اوضاع و احوال کنونی راجع به آن خیلی بحث می‌شود و حضرت‌عالی هم چند بار به انحاء مختلف درباره آن سخن گفته‌اید حالا اگر ممکن است توضیح بیشتر بفرمایید.

تفاوت انسان با حیوان براساس تعریف قدیمی و مرسومش این است که انسان عقل دارد، حیوانِ ناطق است ولی حیوانْ عاقل نیست، البتّه اخیرا بعضی‌ها گفته‌اند که حیوان هم عاقل است. ولی به هر حال انسان با حیوان این فرق را دارد، بنابراین آن عقلی باید قاعدتا موردنظرمان باشد که مشخِّص و فصل خطاب بین انسان و حیوان است. تجسّم عینی این دو عقل، در تاریخ به‌خصوص برای ما فقرا و شیعیان، علی(ع) و معاویه است. علی عاقل بود و معاویه را هم عاقل می‌گفتند و حتّی معاویه را می‌گفتند از اعقل عقلای زمان است؛ یعنی عقلای عرب هشت یا هفت نفر بودند که یکی از آنها معاویه بود. علی می‌گفت من هم حیله‌های معاویه را بلدم ولی ایمان من نمی‌گذارد که آنها را انجام دهم. یعنی عقل ایمانیِ علی اجازه نمی‌داد که کارهای خلاف معاویه را انجام دهد پس آن عقلی که نگذارد کار خلاف را بکنیم ولو بتوانیم آن را انجام دهیم، آن عقل، عقل ایمانی است.

حال اگر، نه از منظر تکامل زیست‌شناسی، به مقایسه جانداران بپردازیم می‌بینیم که وجه مشخّصه انسان نسبت به سایر جانداران عقل است. انسان‌ها از آن عقل دو نوع استفاده می‌کنند یک نوع استفاده عبارتست از برگشت به عقب یعنی برگشت به حیوان و حیوانیّت و نحوه دیگر، صعود و رفتن به جلو که عقل ایمانی باشد. آن عقلی که هدفش برگشت به عقب است یعنی فقط به حفظ بقاء نسل و بقاء این بدن و لذّاتی که مستقیما به این بدن مربوط است توجّه دارد، عقل حیوانی و عقل غیرایمانی است ولی آن عقلی که معتقد است که بشر مبدأیی دارد و به‌سوی آن مبدأ می‌رود، یعنی توجّه به آن مبدأ دارد، عقل ایمانی است. عقلی که ایمان به خداوند دارد و ایمان به اینکه کارهایش بنابر قاعده است، آن عقل،

---

[1]. این گفتگو در پانزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۸۸ شمسی انجام شده است.

عقل ایمانی است. البتّه این موضوع چیزی نیست که در همه موارد کاملاً مشخّص باشد بلکه مفهومی است که تشخیص مصادیقش به‌عهده خود مکلّف است یعنی خود انسان‌ها است. این است که خیلی اوقات می‌شود اشتباه پیش آید. مثلاً در مورد معاویه نمی‌شود گفت که او اصلاً به خدا اعتقاد نداشت برای اینکه وقتی خبر شهادت حضرت امام حسن(ع) را به او دادند، سجده کرد و شکر خدا کرد. منتها او خدایی را می‌خواست که در اختیار خودش باشد نه خدایی که او در اختیارش باشد. خدایی که او می‌خواست، خدایی بود که موافق با عقل شیطانی او بود ولی خدای ایمانی، خدایی است که مخالف عقل شیطانی است و همان‌طور که گفتم تشخیص آن در هر موردی با خود شخص است. یا مثلاً وقتی مالک اشتر را با عسل مسموم کردند، معاویه گفت که خداوند را نمایندگان و فرشتگانی است حتّی در عسل. این قول نشانگر آن است که او اصلاً عقل خودش را عقل الهی می‌دانست.

حال اگر معاویه خالصاً و مخلصاً و نه از روی هوی و هوس حتّی می‌گفت که علی اشتباه کرده و او را باید محاکمه کرد، ایرادی بر او نبود چون وقتی که می‌فهمید خودش اشتباه کرده، از تصمیمش منصرف می‌شد و می‌گفت من خطا کردم. امّا چون موضع‌گیری‌ها و رفتارش به این دلیل بود که می‌گفت من باید باشم، همین من گفتن باعث شد که اعمالش خلاف عقل ایمانی باشد؛ چنان‌که ابوموسی اشعری هم شاید واقعاً در ابتدای کار براساس عقل ایمانی رفتار کرد ولی از لحظه‌ای که خودخواهی آمد و همه‌چیز را برای خودش خواست از آن لحظه عقلش تبدیل شد به عقل شیطانی که ساقط و هلاک شد. عقل شیطانی، عقلی خودبین و خودمحور است.

۲ ـ آیا می‌شود گفت که عقل ایمانی حاصل جمع عقل و عشق است؟

اصلاً عشق چیست؟ عشق به یک حقیقت، همان ایمان به آن حقیقت است که یک جا لغت ایمان برایش آورده می‌شود و یک جا عشق. ایمان جنبه خلوصش است که در دل نهفته است و کسی نمی‌بیند، و عشق جنبه بیرونی و جلوه آن است. عشق و ایمان مترادف هم هستند. بنابراین چون ما مسلمان‌ها به یک مبدأ ایمان داریم، ایمان به وجود چنین مبدأیی باعث می‌شود که متوجّه شویم که کارهای ما، حساب دارد پس در اینجا، این عقل ایمانی می‌شود.

۳ ـ پس این می‌تواند برای هر متدیّنی در ادیان دیگر هم باشد؟

بله هر متدیّنی در ادیان دیگر می‌تواند دارای عقل ایمانی باشد منتها ما می‌گوییم اگر متدیّنین در ادیان دیگر به عقل ایمانی خود رجوع کنند و آن را به‌کار ببرند می‌فهمند اسلام بعد از دین آنها آمده است و کامل‌تر است و الاّ بله همان‌طور که عشق در هر انسانی می‌تواند باشد حتّی در انسان شیطانی؛ ایمان هم در هر کسی می‌تواند باشد منتها ما ایمانی را که می‌گوییم، ایمان به خدا، ایمان به روز جزاست.

۴ ـ آیا این دو اصطلاح می‌تواند همان دو اصطلاحی باشد که مثلاً مولوی در مثنوی می‌گوید عقل معاد، عقل معاش.

تقسیم‌بندی‌های مختلفی درباره عقل شده است. عقل شیطانی به اصطلاح عقل معاد ندارد و فقط عقل معاش دارد ولی عقل ایمانی، هم عقل معاد دارد و هم عقل معاش. عقل معاش نیازهای امروزی ما را درنظر می‌گیرد و نیازهایی که در حیات دنیوی داریم. ولی عقل معاد، مصالح بعد از این دوره حیات را درنظر دارد که کارهای ما مطابق با آن مصالح

باشد؛ هر دو اینها اگر مطابق با ایمان باشند عقل ایمانی می‌توانند باشند.

۵ ـ سؤال بعدی برمی‌گردد به این موضوع که در سابق ارتباط بین فقرای تازه‌وارد یا دراویش جوان با مشایخ بیشتر بود و این ارتباط و مصاحبت باعث می‌شد که خود به‌خود بسیاری از مسائل و سؤالات تازه‌واردین حل شود امّا در این دوران که به اقتضای مشکلات مختلف آقایان مشایخ فرصت کمتری دارند و تعداد فقرا هم بیشتر شده است و بالتّبع تعداد سؤالات هم بیشتر شده است، چنین فرصتی کمتر پیش می‌آید لذا جوانترها در این موضوع مشکل پیدا کرده‌اند. به عبارت دیگر ما که به اصطلاح مشرّف شدیم و قدم به وادی سلوک نهادیم کسی را که مستقیماً با او تماس داشته باشیم و بتوانیم برخی از سؤالات خودمان را به‌صورت فردی نه به‌صورت جمعی بپرسیم نداریم و در اینجا مسأله‌ای که پیش می‌آید موضوع مصاحبت است که در قدیم تحت عنوان پیر صحبت مطرح بود که حتّی در *پند صالح* هم، مصاحبت مهم شمرده شده است. حال اکنون با این کثرت جمعیّت فقرا، این موضوع برای دراویش خصوصا جوان‌های تازه‌وارد چگونه حل می‌شود؟

البتّه صحبت در اینجا فقط به‌معنای مکالمه نیست، بلکه به‌معنای دقیق لفظ یعنی همراه بودن یا به‌اصطلاح هم‌کاسه بودن، کما اینکه درباره همراهان پیغمبر می‌گویند: صحابه پیغمبر یا صحابی، یعنی اینها با پیغمبر مصاحبت می‌کردند. پیر صحبت یعنی همین. درواقع اگر هر درویش قدیمی‌تری که روش و رفتارش مطابق با موازین سلوک باشد که البتّه این امر از رفتارش معلوم می‌شود و جوانترها می‌فهمند، برای جوانترها پیر صحبت تلقّی می‌شود. و اگر بیشتر مجال داشته باشند که با هم باشند چه بهتر و اگر نه، به همان اندازه‌ای که رفتار او را می‌بینند، می‌توانند استفاده کنند. این صحبت و مصاحبت اگرچه حالا به‌واسطه جمعیّت زیاد مانند گذشته امکانش تقریبا میسّر نیست ولی مانند همان داستان زمان پیغمبر(ص) است که حضرت، صحابه را جمع کرد و بین هر دوتایشان عقد اخوّت بستند که هر کدام از آنها پیر صحبت دیگری بودند. اصلاً در بسیاری از اوقات این پیر صحبت به‌جهت تعدیل‌کردن حالت روحی و معنوی طرف مقابل بود. مثلاً پیامبر میان ابوذر و سلمان عقد اخوّت بستند یعنی سلمان پیر صحبت ابوذر بود و ابوذر پیر صحبت سلمان. سلمان عقل معاشش خیلی قوی بود و شاید برخی اوقات عقل معادش خسته می‌شد که ادامه راه دهد و ابوذر برعکس سلمان بود. مع‌ذلک با این تفاوت در روحیّه همین که پیغمبر فرمود که این دو نفر با هم مصاحب باشند، اراده حضرت باعث شد که این دو، اخلاق معنوی همدیگر را بپسندند و حکمت اینکه حضرت بین این دو عقد اخوّت بستند این بود که اخلاق هر کدام، اخلاق دیگری را تعدیل می‌کرد.

این است که یک قاعده در موضوع پیر صحبت آن است که از سلوک و صحبت کس دیگر، نواقص سلوک خودمان را بفهمیم و الآن هم مثلاً می‌بینید یک نفر درویش، به یکی از آقایان مشایخ علاقه زیادی دارد و بیشتر نزد او می‌رود و این هم به‌نحوی همان موضوع پیر صحبت است هرچند که اسم پیر صحبت بر آن نگذاریم.

در قدیم چون عدّه فقرا کم بود، میسّر بود که برای هر درویش، کسی را تعیین کرد که پیر صحبتش باشد تا هم روش او را تعدیل کند و هم به‌تدریج دست او را بگیرد و بیاورد بالا؛ ولی امروز هرکس باید بقیّه دراویش برای او پیر صحبت باشند و دستورات فقری و عمومی که داده شد به آنها رفتار کند و این دستورات تعدیل می‌کند یعنی در ضمن سلوک و عمل به دستورات، رفتار خودش را متعادل می‌کند.

۶ ـ پس به این معنا، به‌نظر جنابعالی فقرا خودشان برای همدیگر پیر صحبت هستند؟

بله، همه برای هم پیر صحبت هستند، هر مؤمنی برای مؤمن دیگر پیر صحبت است. چنان‌که در معارف دینی آمده که از علائم مؤمن این است که دیدنش ایمان آدم را زیاد می‌کند، صحبتش علم آدم را زیاد می‌کند و رفتارش میل و رغبت انسان به آخرت را زیاد می‌کند.

۷ ـ فقرایی که خارج از منطقه‌های اجتماع فقری هستند، مثلاً در خارج از کشور یا جاهایی هستند که هیچ فقیر دیگری نیست یا کم است، اینها از حیث سلوک به‌خصوص باتوجّه به مسائلی که پیش می‌آید و یک مقداری‌اش هم مسائل اخلاق درویشی است و کسی هم نیست که به آنان تذکّر دهد، آنها چه کار باید بکنند؟ شاید این یک مجازات است، با اینکه خداوند فرموده است: **لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْری**[۲] یعنی هیچ‌کس بار گناه دیگری را به دوش نمی‌کشد، ولی با این حال مثلاً وقتی بحران اقتصادی در آنجا پیش می‌آید به همه‌جا سرایت می‌کند. مثلاً الآن ما چه گناهی کرده‌ایم که اگر در آن طرف دنیا دلار ارزان یا گران شود در زندگی ما تأثیر می‌گذارد. به این طریق این یک گوشمالی است برای بشریّت زیرا که بشریّت باید به هم نزدیک باشند و چون این امر امکان ندارد مجازاتش بر ما تحمیل می‌شود. بنابراین وقتی سیلی می‌آید که همه را می‌برد، اگر کسی سنگی در آن وسط دید و رفت روی آن سنگ ایستاد با اینکه همیشه نمی‌تواند ایمن باشد، ولی می‌تواند روی آن بماند تا وقتی که سیل رفع بشود. آن فقیر دورنشین هم باید به این تخته سنگی که بعد از تشرّف به او داده شده، یعنی به همین دستورات فقری و ذکر قلبی، توجّه کند. وی کم‌کم فکرش هم آن قدرت را پیدا می‌کند که تا حدّی این مجازاتی را که خدا برای بشریّت قرار داده رفع کند که قرآن هم می‌فرماید: **اِتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصیبَنَّ الَّذینَ ظَلَموا مِنْکُم خاصَّةً**.[۳] زنهار از آن فتنه‌ای که وقتی بیاید خشک و تر را با هم می‌سوزاند، یعنی گناهکار و غیرگناهکار، هر دو را می‌سوزاند. البتّه درویش‌ها وظیفه‌شان این است که از این مصیبتی که دامنگیر همه شده است کم بکنند و این‌کار هم برای خودشان و هم برای دیگران مفید است و هیچ چاره‌ای هم ندارند مثل کسی که گرسنه است که رفع گرسنگی‌اش از نماز خواندن هم واجب‌تر است.

۸ ـ سؤال بعدی در مورد نحوه تعیین مشایخ است و حدود وظایفشان که در اعلامیه اخیرتان اشاره فرموده‌اید؛ به این معنا که از نظر جناب‌عالی و اصولاً از منظر موازین عرفانی، ملاک تشخیص و تعیین منصب شیخیّت برای کسانی که از ناحیه جناب‌عالی یا اقطاب قبلی تعیین می‌شدند چیست؟ و تا چه حدودی فقرا باید از آقایان مشایخ تبعیّت کنند؟

فعلاً وضعیّت بحران اقتصادی که در جهان ایجاد شده، شاید به عرفان هم سرایت کرده و در بحرانی که پیش آمده مجموعه دستورات و تصمیمات خاصّی را باید اتّخاذ کرد. مشایخ بشرند و ممکن است هزار اشتباه هم بکنند. در آن قبیل اشتباه‌ها نه فقرا درگیر می‌شوند و نه از آنها الگو می‌گیرند. دریچه ورود به درویشی و عرفان، بیعت است و از آنجا که

---

[۲]. سوره انعام، آیه ۱۶۴.

[۳]. سوره انفال، آیه ۲۵.

خداوند به پیغمبر(ص) فرموده است که: **اَلَّذینَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللّه،**[۴] کسانی که با تو بیعت می‌کنند با خدا بیعت می‌کنند، پس به پیغمبر اجازه داده است که از جانب خدا و برای خدا بیعت بگیرد و پیغمبر به امام اجازه داد که از جانب پیغمبر برای خدا بیعت بگیرد. بنابراین از همان زمان پیغمبر و ائمّه هرکسی حق نداشت که بیعت بگیرد بلکه به کسانی که اجازه می‌دادند، حق داشتند بیعت بگیرند، لذا در تصوّف و عرفان اجازه مشایخِ مأذون از قطب فقط برای اخذ بیعت است مگر آنکه چیزی بر آن اضافه شود. و همان‌طور که در اعلامیه اخیر گفته‌ام مشایخ نمی‌توانند دستورالعمل کلّی بدهند. دستورالعمل کلّی را فقط قطب می‌تواند بدهد. مشایخ فقط برای یک محیط خاصّ و در زمان خاصّی این اختیار و نمایندگی را دارند و به‌طور مطلق هم نیست که مشایخ در همه موارد بتوانند اظهارنظر بکنند. یک مقدار از احتراماتی هم که ما می‌کنیم، از باب آداب و رسوم است. مثلاً وقتی که من وارد می‌شوم، فقرا تمام قدبلند می‌شوند. این آداب و رسوم است. چنان‌که من به خانم‌ها و آقایانی از فقرا که نمی‌توانند بلند شوند، گفته‌ام که بنشینند. اینکه پیش آقایان مُجازین بنشینند و مصافحه بکنند، این نیز جزء آداب و رسوم است و همان‌طور که قبلاً گفته‌ام حداکثر تواضعش این است که مثلاً مرحوم حاج آقای نورنژاد نشسته با کسی مصافحه نمی‌کردند، با وجود اینکه از ۱۳۱۲ شمسی اجازه نماز داشتند و چندی بعد در ۱۳۲۸ شمسی اجازه مکرّری به ایشان داده شد ولی تواضع می‌کردند و برای مصافحه بلند می‌شدند. اینها بستگی به حالت تواضع فرد دارد.

مشایخ در مورد شکّ، ایراد و ابهامی که احتمالاً فقرا در مسائل فقری دارند می‌توانند توضیح بدهند و در مورد ذکر هم فقط می‌توانند توضیح دهند و هرگاه فقرا در این‌گونه موارد به شیخی مراجعه کنند معظمٌله اگر اجازه و حقّ دخالت در آن مورد را داشته باشند ــ به بعضی مشایخ چنین اجازه‌ای داده می‌شود که غالبا اختصاصی است ــ پاسخ مناسب داده و دخالت می‌کنند و الاّ رجوع به قطب می‌دهند. به‌هر حال دستورالعمل مشایخ نمی‌تواند عمومی باشد زیرا الآن روش و رفتار فقرا در بعضی امور در گیلان و مازندران باید غیر از روش فقرا در کردستان باشد. در هر جایی بنا به وضع خودش است و فقط قطب دستور کلّی می‌تواند بدهد.

۹ ـ در تاریخ اخیر تصوّف یکی از مشایخ، مرحوم آقای حاج شیخ عبداللّه حائری بودند که حتّی لقب شاهی هم گرفته و ملقّب به رحمت‌علیشاه بودند، آیا ایشان نسبت به بقیّه مشایخ اجازه بیشتری داشتند و اگر داشتند علّت آن چه بوده است؟

بله، ایشان اجازه بیشتری داشتند و به همین دلیل لقب شاه گرفتند. ایشان دارای شخصیّتی بود که حتّی مثل حاج شیخ عباسعلی می‌توانستند ادّعا هم بکنند، که فسادی هم ممکن بود به بار آورند ولی ادّعا نکردند. ایشان بعد از مدّتی که خودشان در حال شک بودند، شکّشان را رفع کردند و به حالت صحیح اوّلیّه برگشتند. لذا این مزیّتی است مربوط به خودشان که به ما ربطی ندارد. خودشان این قدرت تصرّف در دیگران را بیشتر پیدا کردند و به این جهت اجازه‌ای خاص داشتند. یا خود آقای صالح‌علیشاه که هرگز لقب صالح‌علی نداشتند بلکه از اوّل لقبشان صالح‌علیشاه بود و از همان ابتدا شیخ المشایخ بودند. و به همین دلیل وقتی به عتبات رفتند به آقای فرهنگ اجازه نماز دادند. این یک مقدار بستگی به حالات و مقامات معنوی خودشان دارد ولی فقرا نباید این توقّع را داشته باشند که مشایخ دستور کلّی بدهند.

---

[۴]. سوره فتح، آیه ۱۰.

۱۰ ـ و اگر موردی مثل مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حائری بود آیا بزرگ وقت خودشان تعیین می‌کنند که ایشان اجازات دیگر و بیشتری دارند؟

بله.

۱۱ ـ با توجّه به اینکه در سال‌های اخیر بیماری‌های روانی تا حدّ زیادی رایج شده است، به‌طوری که آمار خودکشی در جامعه بالا رفته، حتّی در بین دانشجویان هم خودکشی بیشتر شده است و همان‌طور که یک بار هم جناب‌عالی فرمودید بیماری افسردگی به‌عنوان بیماری قرن شناخته شده و رو به افزایش است، سؤالی که پیش می‌آید این است که در سلوک و عرفان سخن از دو اصطلاح قبض و بسط می‌شود، و گاهی اوقات ابهام ایجاد می‌شود که آیا منظور از حال قبض در عرفان همان افسردگی روانی است؟ سؤال بعدی اینکه آیا افسردگی ظاهری و روانی می‌تواند در ایجاد حالت قبض عرفانی و بالعکس گشایش و بشّاشیت ظاهری و روانی می‌تواند در حالت بسط عرفانی دخالتی داشته باشد یا اصلاً اینها دو مقوله کاملاً متفاوتی هستند؟

روان‌شناسی قدیم که به آن علم‌النّفْس می‌گفتند، زیاد مزاحم عرفان نبود. امّا روان‌شناسی جدید، هم کمک کار عرفان است و هم گاهی اوقات مزاحم عرفان است. روان‌شناسی و روان‌کاوی جدید برای توضیح و توجیه حالات عرفانی می‌تواند خیلی مفید باشد، ولی دخالتش در مسائل عرفانی غلط است. افسردگی بنابر آنچه که روان‌شناسان به آن دِپرسیون (depression) می‌گویند مربوط به یک حالت روانی و نوعی بیماری روانی است ولی قبضی که ما می‌گوییم حالتی است که در مسیر سلوک برای سالک ایجاد می‌شود که اگر توجّه به یک مجموعه مسائل نماید این حالت رفع می‌شود به این معنی که اگر کسی به مبدأیی اعتقاد داشته باشد و در مسیر حرکت به سوی آن مبداء دچار ناراحتی بشود در آن‌صورت از همان مبداء به او کمک می‌رسد. به‌عنوان مثال اگر کسی که حالت قبض برایش پیش می‌آید به این موضوع بپردازد که چون خطای افراد از جانب خداوند مقدّر می‌شود، پس چرا خداوند این همه افراد گناهکار را آفریده و آنگاه آنها را به جهنم می‌برد، ولی در همین مسیر اگر توجّه به آن مبدأ داشته باشد به‌تدریج این فکر برای او پیدا می‌شود که خداوند بخشنده است و از گناهان درمی‌گذرد، لذا این توجّه، آن فکر را می‌شوید و تمیز می‌کند، آن فکر را از بین نمی‌برد، بلکه آن را تمیز می‌کند و آن‌وقت او به زندگی عادی برمی‌گردد. امّا در بیماری افسردگی زندگی معاش شخص موجباتی را فراهم می‌کند که اصلاً اعتقاد به مبدأیی که آفرینش همه‌چیز از اوست، پیدا نمی‌کند. او برای حل مشکلات و مسائلش هرچه جستجو می‌کند تا درمان یا راه‌حلّی پیدا کند، پیدا نمی‌کند. این موضوع باعث می‌شود که به خودکشی روی آورد. ولی اگر همین حالات و مسائل برای عارف، صوفی، سالک، پیش بیاید، سایر افکاری که دارد به کمکش می‌آید. به این ترتیب، آثار مشترکی در قبض عرفانی و افسردگی روانی هست ولی درمانش متفاوت است.

۱۲ ـ آیا کمک فقرا برای رفع حال قبض برادر ایمانیشان مؤثّر است؟

بله. همین یادآوری و تذکّر که قرآن می‌فرماید: **اِنَّ الذِّکْری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنینَ**[۵] مفید است به این معنی که وقتی مؤمنی به برادر

---

[۵]. سوره ذاریات، آیه ۵۵.

ایمانیش نکاتی را یادآوری می‌کند او را کمک کرده است زیرا در این‌صورت آن افکار صحیح می‌آید و کم‌کم آن فکر قبلی را شستشو می‌دهد.

۱۳ ـ سؤالی که اینجا باقی می‌ماند این است که همان‌طور که فرمودید، توجّه به ذکر در حالت بسط میسّر است امّا الآن به‌خصوص در شرایط کنونی و وضع زندگی اجتماعی، در خود نماز به زحمت می‌شود حالت تذکّر و حضور قلب پیدا کرد، حال چگونه می‌شود در زندگی اجتماعی فعلی، با این همه گرفتاری‌ها و تکثّر کارها و تکثّر فکر و تفرقه خاطر، به‌یاد خدا بود؟

اوّل باید بپرسیم مقصود از خدا و یاد خدا چیست؟ خداوند در قرآن می‌فرماید: **نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روحی**[۶]، پس این نفخه الهی که در وجود ماست، از همان خداست. چنان‌که مولوی می‌گوید:

آنان‌که طلب‌کار خدایید، خود آیید بیرون ز شما نیست شمایید، شمایید

که البتّه برخی به مفهوم مصراع اوّل توجّه ندارند و به غلط "خود آیید" را "خدایید" می‌نویسند و می‌خوانند. به طالب در موقع گرفتن بیعت ایمانی دستورالعمل و ذکری داده می‌شود که به هر اندازه بتواند به آن عمل کند تدریجاً آن ذکر قلبی و یاد خدا جزء وجودش می‌شود مثل اینکه فرض کنید اگر کسی تشنه باشد نیاز ندارد که شما به او یاد بدهید که چگونه آب بخورد، او به‌محض اینکه آب را ببیند می‌خورد یعنی اگر آن حالت تشنگی در وجودش پیدا شود دیگر همه‌چیز برایش آب می‌شود:

آب کم جو تشنگی آور به دست تا بجوشد آب از بالا و پست[۷]

بنابراین اگر سالک به انجام آن دستور ادامه دهد کم‌کم به یک احساس و درکی می‌رسد که خودش وجودی ندارد جز وجود خداوند یعنی متوجّه می‌شود که از خود چیزی ندارد و این حالت همان توجّه و به یاد خدابودن است. ولو به‌صورت ظاهر و به اصطلاح اللّه اللّه نگوید. چنان‌که از یکی از ائمّه(ع) مروی است که می‌فرماید: من نماز مستحبّی بسیار می‌خواندم. پدرم به من فرمودند این‌قدر به نماز نپرداز البتّه نه اینکه حضرت فرمودند نماز نخواند بلکه مقصودشان این بود که فقط به‌صورت ظاهر عبادت نپردازد بلکه به معنا و حقیقت آن هم توجّه داشته باشد. و یا در *اصول کافی* از حضرت صادق روایت شده که می‌فرمایند: پدرم راه می‌رفت ذکر می‌گفت، سخن می‌گفت، ذکر می‌گفت، غذا می‌خورد ذکر می‌گفت. حال نکته اینجاست که انسان هنگام جویدن لقمه که نمی‌تواند ذکر بگوید پس گویی منظور آن است که وجود حضرت درواقع ذکر بود. مؤمن هم تا به آن مراتب عالیه نرسیده است، به هر اندازه که می‌تواند نباید یاد خدا را فراموش کند. خدا در مورد فراموشی در قرآن فرموده **وَ اِمّا یُنْسِیَنَّكَ الشَّیْطانُ**[۸] (اگر شیطان تو را از ذکر و یاد خدا غافل کرد، تو هم تا متوجّه شدی استغفار کن و ذکرت را بگو) یعنی در هر صورت به همان اندازه که می‌توانی باید مشغولِ ذکرت باشی. البتّه اینکه می‌گویند همیشه در حال ذکر باشد، آن حالت ایده‌آل است. ما آن وقت‌ها در درس جبر خط مجانب می‌خواندیم یعنی یک خط کجی را در کنار یک خط راستی می‌کشیدیم و آن خط کج را ادامه می‌دادیم که به آن خط راست نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد ولی به آن نمی‌رسید. حالا ما هم حرکت به‌سوی آن خط

---

[۶]. سوره حجر، آیه ۲۹.

[۷]. *مثنوی معنوی*، تصحیح توفیق سبحانی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۳.

[۸]. سوره انعام، آیه ۶۸.

مجانب را ادامه داده و رو به سوی او می‌رویم، ولی کاملاً به او نمی‌رسیم.

۱۴ ـ چقدر مشکلات و معضلات اقتصادی و اجتماعی می‌تواند دخالت داشته باشد در عدم دائم‌الذکر بودن؟ یعنی اگر اگر کسی نیّتش این باشد که حتّی در کارهای ظاهری‌اش مثل سر کلاس درس رفتن، خدا را درنظر داشته باشد، آیا این می‌تواند ذکر باشد؟ آیا **اگر کارهای دنیایی را به نیّت خدایی انجام دهیم می‌توانیم اسمش را ذکر بگذاریم؟**

بله، این عبادت و ذکر است برای اینکه هر کاری که برای خدا می‌کند به یاد خدا است منتها نه ذکر به‌معنای خاصّ آن. او در آن‌صورت هر کاری که بکند یاد خداست.

۱۵ ـ پس می‌توانیم بگوییم آن دستور سلوکی که داده می‌شود، درواقع تمرینی است برای اینکه سالک در همه‌حال به یاد خدا باشد ولی آن وضعیّت در حالت عادی ممکن نیست امّا می‌تواند مثل تمرین مقدّماتی باشد که به یک ورزشکار می‌دهند تا آن ورزش خاص را انجام دهد.

آن دستور سلوکی مثل تمرین و ورزشی است که یک ورزشکار انجام می‌دهد ولی آن تمرین هدف نیست، بلکه ورزش و تمرین می‌کند که عضلاتش قوی شود تا مثلاً بتواند بدود، پس صرفاً قوی شدن عضلات هدف نیست امّا اگر عضلات قوی شود به چه درد می‌خورد؟ برای اینکه بتواند بدود. دستوراتی هم که به سالک می‌دهند برای این است که عضلاتش قوی شود و بدود تا به مقصد رسد.

۱۶ ـ مشهور است که شیخ جنید بغدادی در تعریف تصوّف گفته: تصوّف تصحیح خیال است. نسبت خیال با ذکر و فکر چیست؟

ذکر چیزی است که از اوّل ارادی است و از طریق ذکر، خیال را با اراده می‌بریم به سوی خداوند، منتها نه به‌معنای موهوم خیال. خیال یعنی تصوّر چیزی که وجود ندارد و ما یا علاقمندیم به وجودش یا می‌ترسیم از وجودش، این خیال است. ولی وقتی خیال را تبدیل کنیم به ذکر خداوند یعنی متوجّه چیزی که وجود دارد و ترس هم ندارد، می‌شویم. این تصحیح خیال است. یعنی خیال را از موهومات متوجّه کنیم به واجب‌الوجود، این همان تصحیح خیال است.

۱۷ ـ آیا تصحیح خیال فقط با ذکر میسّر می‌شود؟

ذکر برای تمرکز فکر و خیال است نسبت به خداوند. امّا کسانی هم هستند که ذکر ندارند مثلاً اسحاق نیوتن که وقتی سیب از درخت افتاد فکر کرد و پی به قانون جاذبه برد درصورتی‌که من و شما و اجداد ما هم خیلی می‌دیدند که سیب می‌افتاد ولی پی به قانون جاذبه نبردند، امّا چون نیوتن تمرکزش روی این مسائل بود، آن تمرکز و آن معنی موردتوجّه او، این فکر را به او القاء کرد، ولی ما در عرفان می‌گوییم که خداوند این فکر را بر ما القاء می‌کند. منتها نیوتن، خدایی که خودش آفریده بود که خیال باشد، به او موضوع جاذبه را القاء کرد به همین دلیل ممکن است که در آینده نظریه جاذبه نیوتن رد بشود کما اینکه برخی معتقدند جاذبه وجود ندارد بلکه دافعه است به این معنی که زمین و ماه نسبت به هم دافعه دارند و می‌خواهند همدیگر را دور کنند ولی به دافعه خورشید برمی‌خورد و زمین این وسط می‌ماند لذا می‌گویند جاذبه

وجود ندارد و قانون جاذبه معنی ندارد. حالا ما کاری نداریم که آیا جاذبه وجود دارد یا ندارد ولی ما می‌گوییم چون نیوتن تمرکزش روی این موضوع بود و آن معنای مورد توجّهش، خدای او بود، همان خدای خودش قانون جاذبه را به او القاء کرد.

۱۸ ـ آیا مراقبه به سبکی که مثلاً در یوگا گفته می‌شود یا الآن در مدیتیشن (meditation) **می‌گویند در تصحیح خیال مؤثّر است؟**

بله منتها آنها یک چیز موهومی را به عنوان خدا درنظر می‌گیرند. ولی ما همه‌چیز را با یک نخ به خدا وصل می‌کنیم یعنی به آن واجب الوجودی که اصل و علّت همه‌چیز است. البتّه برخی از فلاسفه در وجود اصل علّیت ایراد گرفته‌اند و می‌گویند مثلاً اینکه آب در صد درجه به جوش می‌آید یا اگر این‌طور بشود فلان واقعه اتّفاق می‌افتد؛ می‌گویند این‌طور نیست که یک رابطه عِلّی میان آنها باشد، بلکه چون این دو واقعه چند بار در کنار هم اتّفاق افتاده، لذا شما هم به‌دلیل عادت گفته‌اید که این، علّت آن است یا مثلاً اینکه گفته می‌شود عسل و خربزه را با هم نخورید، می‌گویند چون دو سه بار عسل و خربزه را با هم خورده‌اید و اشکالاتی جسمانی برای شما به وجود آمده است، بنابراین گفته‌اند خوردن آنها با هم بد است ولی شاید دفعه بعد که با هم خورده شوند، این موضوع اتّفاق نیفتد. سوفسطائیان قدیم نیز به طریقی دیگر منکر اصل علّیت بودند. البتّه مولوی می‌گوید:

از سبب‌سازی‌اش من شیدایی‌ام از سبب سوزی‌اش سوفسطایی‌ام[۹]

درواقع او همه این حرف‌ها را کنار می‌زند و می‌گوید نه اسباب هستند و نه نیستند و اصلاً به من ربطی ندارد، من فقط یک سبب که همان خداوند است، می‌شناسم.

۱۹ ـ سؤال بعدی درباره آن چیزی است که الآن تحت عنوان تکثّر ادیان *(pluralism)* **مطرح است و راجع به حقّانیّت و باطل‌بودنش حکم می‌کنند. از طرف دیگر می‌توان این سؤال را در عرفان باتوجّه به اینکه در عالم اسلام، طریقه‌های متعدّد عرفانی وجود دارد، مطرح کرد چرا که آن مبحث قضاوت راجع به ادیان در مورد طریقه‌های عرفانی هم مطرح می‌باشد به این معنی که کسانی‌که در طریقه‌های دیگری هستند و یا حتّی عرفای بزرگی که در ادیان مختلف بوده‌اند وقتی مطالب و سخنان آنان را می‌خوانیم احساس می‌کنیم سخن آنان به‌گونه‌ای است که بسیار شبیه یافته‌ها و مطالبی است که عرفای اسلام گفته‌اند، حال با این اوصاف، می‌توان قائل به حقّانیّت آنها نیز شد یا خیر؟**

در قرآن راجع به ادیان، به‌طور کلّی چندین آیه وجود دارد، از جمله در سوره حجّ می‌فرماید: **اِنَّ الَّذینَ امَنُوا وَالَّذینَ هادُوا وَالصّابِئینَ وَالنَّصاری وَالْمَجُوسَ وَ الَّذینَ اَشْرَکُوا اِنَّ اللّه یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیمَةِ**[۱۰]، یعنی خداوند میان مؤمنین و یهودیان و صابئین و نصارا و مجوس و آنان که مشرک شده‌اند، در روز قیامت حکم می‌کند. به این معنی که صف‌های آنان را در روز قیامت جدا می‌کند. صف مؤمنین یا مسلمین، صف یهود و نصارا و صابئین و صف دیگر، صف مشرکین است و در جای دیگر

---

[۹]. *مثنوی معنوی*، چاپ کلاله خاور، ص ۱۳، س ۳۲.

[۱۰]. آیه ۲۲.

می‌فرماید: **اِنَّ الَّذینَ امَنُوا والَّذینَ هادُوا والنَّصاری والصابئینَ مَنْ امَنَ بِاللّه وَالْیَوْمِ الاْخِرِ وَ عَمِلَ صالِحا فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ**[11]، یعنی اگر معتقدین به ادیان الهی دیگر ایمان و عمل صالح داشته باشند مثاب هستند. البتّه وقتی می‌گوید یهود یا نصارا و... ایمان داشته باشند منظور ایمان به اسلام نیست، بلکه اگر ایمان به اصول دین خود که همان توحید، نبوّت و معاد است داشته باشند و عمل صالح انجام دهند، مثاب خواهند بود. ولی در مورد عمل صالح می‌گویند یکی از اعمال صالح و اهمّ آن بررسی و تشخیص این است که کدام دین نسبت به سایر ادیان برتر است مثلاً شخص یهودی باید به اندازه اطّلاعات خودش بررسی کند که آیا دین یهود برتر است یا اسلام و اگر به این نتیجه رسید که دین یهود برتر است، چنانچه به همان اصول دینی خود ایمان داشت و عمل صالح به‌جا آورد مثاب است.

امّا علّت تکثّر سلاسل مختلف فقرا و اینکه چرا سلاسل متعدّد عرفانی ایجاد شد، این است که چون امام(ع) یا قطبی یا بزرگی مثلاً در عربستان و عراق بود و یک شیخی هم مثل خواجه عبداللّه انصاری در هرات بود که بُعد مسافت میان این دو بسیار بود ــ چنان‌که قبلاً هم گفته‌ام در آن زمان که حضرت صالح‌علیشاه از بیدخت به مکّه رفتند و برگشتند یازده ماه طول کشید ــ لذا وقتی امام یا قطب، شیخی را مثلاً در هرات تعیین می‌فرمود به دلیل فاصله بسیار به آن شیخ دستور می‌داد که تو برای بعد از خودت هم جانشینی تعیین کن و او این‌کار را می‌کرد و بعد از او هم گاهی تعیین جانشینی ادامه پیدا می‌کرد لذا به همین ترتیب از آنها سلسله‌های متعدّد جاری می‌شد که البتّه بعضی از این سلاسل کاملاً مشخّص است که قطع شده‌اند.

امّا در مورد اختلاف در روش و رفتار سلاسل مختلف که هر کدام به‌نحوی بوده است، دلایلی مختلفی است. فرض کنید در خراسان و نیشابور و آن‌طرف‌ها که بارندگی و نعمت فراوان بوده است، به سخاوت توجّه داشتند و به آن تکّیه می‌کردند ولی در عربستان که بارندگی کم بوده است سخاوت ارزش دیگری داشته است، همین‌طور سایر صفات در نقاط مختلف مشخّصه‌های مختلفی داشته‌اند، لذا رفتار و سلوک درویشی هم متناسب با مقتضای محیط و منطبق با آن بوده است چنان‌که حضرت صالح‌علیشاه داستانی را در مورد علی(ع) و ابوبکر و عمر تعریف می‌کردند که اینها در یک سفری با هم بودند و یک شب هر سه آنها محتلم شدند، وقتی برای نماز بیدار شدند، چون آب کافی برای غسل نبود و هنوز حکمی راجع به تیمّم نازل نشده بود، یکی گفت چون نمی‌شود غسل کرد، بنابراین نمی‌توان نماز خواند و او نخواند. دیگری گفت چون نمی‌شود غسل کرد باید تمام بدن را به خاک مالید، لذا در خاک غلتید، امّا علی(ع) تیمّم کرد و نماز خواند. بعد پیغمبر(ص) هم روش علی را تأیید کردند و سپس آیه تیمّم نازل شد که: **فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَیَمَّمُوا صَعیدا طَیِّبا فَامْسَحوا بِوُجُوهِکُمْ وَ اَیْدیکُمْ**[12]، یعنی هنگامی که آب نیافتید با خاک پاکی تیمّم کنید و صورت و دست‌هایتان را با آن خاک مسح کنید. منظور این است که ایشان می‌فرمودند در محیط عربستان به دلیل کمبود آب، مسلمانان مجبور بودند که با یک کوزه کوچک آب که ابریق می‌گویند ــ و ما به لهجه محلّی بریق می‌گوییم ــ خودشان را بشویند تا ازاله نجاست شود و از آن آب هم برای رفع تشنگی می‌خوردند و هم با آن وضو می‌گرفتند. امّا کسانی که در کنار دریا هستند به دلیل وفور آب، این‌گونه عمل نمی‌کنند. بنابراین برخی از این تفاوت در روش‌ها مربوط می‌شود به امکاناتی که خداوند در اختیار بندگانش قرار داده است و الاّ همه یکی هستند چون اصل عرفان در همه ادیان وجود دارد.

---

[11]. سوره بقره، آیه ۶۲.

[12]. سوره نساء، آیه ۴۳.

۲۰ ـ سؤالی که اینجا پیش می‌آید در مورد طریقه‌هاست؛ مثلاً طریقه نقشبندیه که در یک دوره‌ای لااقل با نعمت‌اللّهیه خیلی مخالفت کرده که ظاهرا جهات سیاسی هم دارد و الآن هم از مشکوک‌ترین طریقه‌های عرفانی از نظر صحّت اجازه است، امّا وقتی اشعار و آثار کسانی مثل جامی را در این طریقه مطالعه می‌کنیم برنمی‌آید که این مطالب و سخنان را صرفاً در کتاب‌های دیگر خوانده باشد بلکه به‌نظر می‌رسد که برخی مطالبش مبتنی‌بر یافته‌ها و دیده‌های خودش است. حال با اینکه جامی از اصل در راهی رفته که آن راه اشتباه بوده، پس یافته‌های او چه می‌شود؟ آیا یافته‌هایش هم می‌تواند باطل باشد؟

یافته‌هایش که نمی‌تواند باطل باشد. اوّلاً برای خودش که درست است به‌علاوه برای ما اگر با حال ما منطبق بود، صحیح است. جامی اتّفاقاً کتاب‌های خوبی دارد. امّا مثلاً وقتی که می‌گوید معاویه رضی‌اللّه عنه، چون این گفته با حال و عقیده ما منطبق نیست و می‌دانیم که غلط است، می‌گوییم که غلط است. به‌عنوان مثال فرض کنید که شخصی از راهرویی که هواپیما را به سالن فرودگاه وصل می‌کند رد می‌شود و در این راهرو، سوراخ‌هایی است که از آن نور می‌آید و او می‌تواند جلوه‌هایی از بیرون را ببیند ولی آنچه را که از دیده‌هایش برای ما می‌گوید صحیح نیست برای اینکه تصادفا چیزهایی را دیده است مثلاً می‌گوید یک چراغ قوی در بیرون روشن بود ما می‌گوییم که راست می‌گویی ولی او نمی‌داند که آن چه بوده است. اینها هم تکّه تکّه مطالبی را می‌گویند که اگر با حال ما منطبق بود، ما هم آن را قبول می‌کنیم و می‌گوییم درست است و اگر منطبق نبود قبول نمی‌کنیم ولی نمی‌توان گفت که همه‌اش غلط است چون با ایمان در آن راهی که به خیال خودش خوب بوده، قدم زده است.

مثلاً ظهیرالدّوله بعد از آنکه مرحوم آقای دکتر نورالحکماء اسناد جانشینی مرحوم آقای سعادت‌علیشاه را به او نشان دادند گفته بود که من تا به حال با اطمینان و با ایمان خدمت کردم ولی از حالا به بعد دستگیری نمی‌کنم و نکرده بود. بنابراین او تا آن حدّ که با خلوص نیّت کار کرده مثاب است. مثل همان داستانی که مولوی در *مثنوی* می‌گوید که شخصی، بتی را در مقابلش گذاشته بود و با آن مناجات می‌کرد. خداوند فرمود او مرا می‌خواهد فقط اسم را اشتباه کرده است. بنابراین تا وقتی که او را می‌خواهند قولشان قبول است.

۲۱ ـ و این نظر می‌تواند در مورد عرفان ادیان دیگر هم به همین‌نحو صادق باشد؟

بله.

۲۲ ـ حتّی اگر ادیانی باشند که اسمشان در آن آیه شریفه، نصارا و یهود و صابئین و اینها هم نباشد؟

در آن آیه مؤمنین و کفّار را جدا کرده است. در مورد آنهایی که یک مایه مشترک با ما داشته باشند و آن مایه خداوند است، صادق است.

۲۳ ـ الآن عرفان‌های دیگری مثلاً عرفان سرخ‌پوستی رایج شده است که وقتی آثارشان را مطالعه می‌کنیم با اینکه صورت ظاهر به مبدأ و معاد و از این قبیل اصول دینی اعتقادی ندارند ولی سخن از یافته‌هایی می‌گویند.

من یکی دو تا از کتاب‌های کارلوس کاستاندا را خوانده‌ام مطالبی که امثال او می‌گویند اگر با عقاید و احوال ما منطبق است

قبول داریم و آنهای دیگر را نه.

۲۴ ـ آیا حتّی این قول می‌تواند درباره کسی صادق باشد که در جزیره‌ای دور از حضور ادیان رسمی و بدون ارتباط با هیچ‌کس، برای خودش به‌صورت ظاهر بتی را بپرستد که احتمالاً منظورش خداست؟

اگر همچنین فرضی قابل تحقّق باشد، بله.

ـ از اینکه وقت شریف خود را در اختیار ما قرار دادید، متشکّریم.

من هم از اینکه فقرا و دیگر علاقه‌مندان به عرفان و تصوّف به تحقیق برآمده و به‌دنبال فهم و معرفت بیشتری در راه سلوک هستند، خوشحالم و از شما نیز برای انجام این گفتگو قدردانی می‌کنم.

مصاحبه سایت مجذوبان نور با حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب علیشاه)